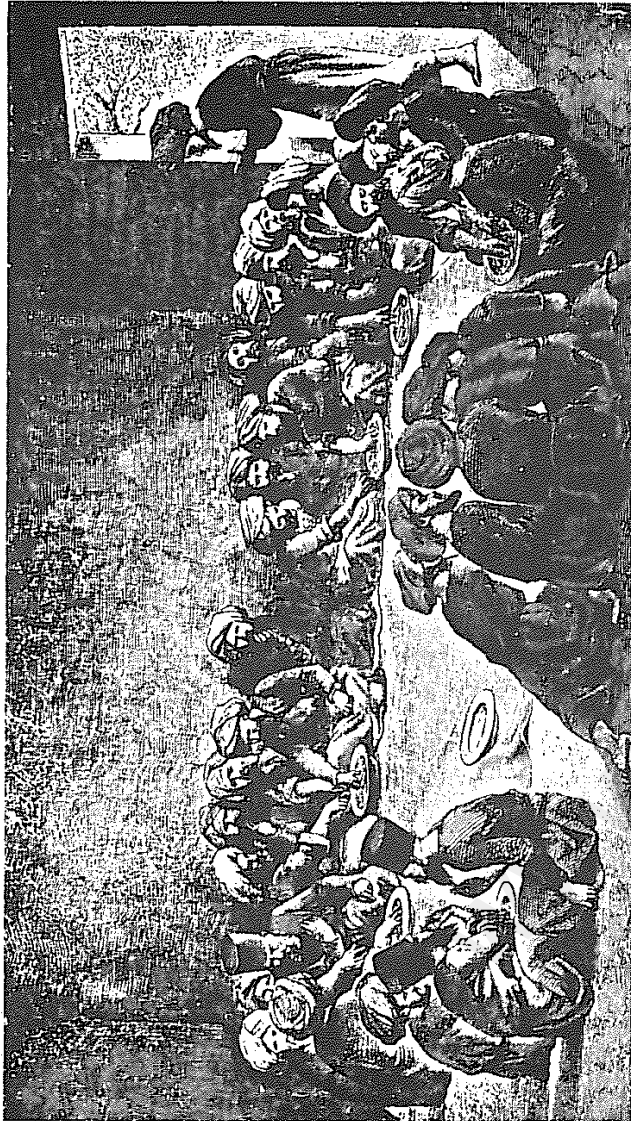


شده) بادختر دهساله‌ای نامزد کرد و بمناسبت این واقعه خانوادگی مجلس جشنی برپا شد و ماهم که مهمان او بودیم باردیگر در آن شرکت داشتیم، وقتی که وارد چادر عروس شدیم دیدیم سخت به کار گلدوزی مشغول است و ابدأ از جای خود تکان نمی‌خورد و مثل این بنظر میرسد که از حضور ما مطلع نشده است و در تمام مدت دو ساعتی که این دیدار بطول انجامید فقط یک مرتبه بانگاه مخفیانه که من جهت آن رادریافتم فهماندم که در حضور اشخاص غریبه می‌باشد. در ضمن صرف غذا که باقتضای من از شیر و برنج ساخته شده بود خان‌جان تذکر داد که مراسم این جشن نامزدی ابتدا برای پائیز آینده در نظر گرفته شده بود ولی مخصوصاً تاریخ آن را جلو انداخته‌اند که در تحت توجه و عنایت ما بر گذار و زفاف منظور مشمول دعای خیر ما بشود.

فراغوش کردم بگویم بمناسبت این مهمانی بایک نفر فرقی هم مضاد شدیم. این شخص با بی‌اعتنائی تعریف می‌کرد که به تنهایی سه نفر ایرانی را مجبور به تسلیم کرده و در مسافت بیش از هشت میل آنها را مثل گوسفند جلوی خود برآه انداخته است. او عشیره آن غنیمت را همان‌طور که در کلیسا نیز معمول است به ما پرداخت. گرچه مبلغ آن ناچیز و از دو قران تجاوز نمی‌کرد ولی وقتی که مادر از آن دسته جمعی شروع بخواندن فاتحه (دعای خیر) کردیم خدا میدانند چه خوشحالی به آن مرد پاك طینت دست داد زیرا خود را مستحق دعای خیر میدانست.

سه هفته وقت مادر گمش تپه برخلاف میل من سیری گشت تا خان جان مهمان نواز حاضر شد بفرامه کردن مقدمات حرکت ما توجه کند اگر میخواستیم شتر بخیریم برای ما خیلی گران تمام میشد لذا قرار گذاشتیم هر دو نفر زوار يك شتر برای حمل آرد و آب کرایه کند. بدون راهنمایی الیاس که مأمور چارپایان ما بود اجراء این نقشه به آسانی میسر نمیشد. هر چند او در اعماق قلبش شاید خیلی مذهبی نبود و حاجی بودن ما هم در نظرش چندان قابل احترام بنظر نمی‌رسید معذک در انجام



صرف نهار نزد تر کمنها

وظائف مهمان‌نوازی و ارضاء خاطر ما از هیچ جهت کوتاهی نمی‌کردند و آنکه این امر بندگان واقعی هم نیازمند باشد. الیاس که از ترس کمینهای خبیوه است جزو ایل یموت محسوب می‌شود و برای انجام کارهای شخصی همه ساله از صحرای کمین‌تپه عبور می‌کند و هر دفعه در مدت توقفش درین جا حمایت‌خان جان او را از مخاطرات گوناگون که هر غریبه‌ای را تهدید مینماید محفوظ میدارد. معمولاً در پائیز هر سال وارد می‌شود و در بهار بایست یاسی شتر حامل کالا مراجعت مینماید و این کالا یا متعلق به خود اوست یا از طرف اشخاص به او سپرده شده است. امسال چون چند شتر اضافی هم همراه داشت لذا مبلغ مختصری هم که ما بابت کرایه به او پرداختیم برایش يك درآمد غیر مترقبه محسوب می‌شد و مثل این بود که از آسمان برایش به زیر افتاده باشد.

بعلاوه خان جان بطریق خاصی سفارش ما را باو کرده و گفته: زندگی شما ضامن زندگی آنهاست و این دستور العمل رسمی کاملاً حکایت از علاقه او نسبت بتأمین جان و مال ما مینماید. پس ازین سفارش الیاس مانند همه چادر نشینان که وقتی توجیشان بچیزی جلب شود چشمها را بزیر میاندازند نگاه خود را بزمین دوخته با صدای آهسته و تقریباً بدون حرکت لبها باو گفت: بنظر شما مرادست نمیشناسید خونسردی مخصوص ایندو تر کمن اعصاب مرا که هنوز نیمه اروپائی باقیمانده بود قدری ناراحت کرد و شروع کردم بدادن بعضی تذکرات و ابداً متوجه نبودم که حاجی بالال و سایر همقطاران نیز که ناظر این مذاکرات بین الاثنین هستند کاملاً آرام و خونسردا ستاده‌اند و بعد پیشیمان شدم که چرا با آنها تاسی نکرده‌ام زیرا دیدم سئوالات بیمورد من چندین بار پشت سر هم بلا جواب ماند. نتیجه معامله اینکه در غیاب ما انجام گرفت این بود که ازینجا تا خبیوه فقط دو دو کاپیردازیم و کرایه آورد و آب ما را هم الیاس مجاناً بعهده گرفت.

مختصر بولی که با خود آورده و در نقاط مختلف لباسهای مندرس عاریتی خود دوخته و پنهان کرده باضافه هدایائی که بعنوان حاجی بودن بیچنگ آورده بودم اجازه میداد که بتنهائی برای خود یک شتر کرایه کنم بولی حاجی بلال و سلطان محمود رأی مرا زدند. بعقیده آنها بهترین ضامن سلامت در میان این ایلات آن است که ظاهر انسان خیلی مفلوک باشد بطوریکه حس ترحم را جلب کند و برعکس کوچکترین علامت تشخص و ثروت ممکن است دیگ طمع آنها را بجوش آورده و همه گونه خطر برای انسان فراهم کند. بهترین دوستان ما بمحض اینکه احساس کردند که میتوانند مارا غارت نمایند فوراً دشمن میشوند و چندین حاجی را اسم بردند که با داشتن ثروت سرشار فقط برای مراعات حزم و احتیاط لباس ژنده بتن کرده و بدون مر کب مسافرت میکردند. مجبور بودم حق را بجانب آنها بدهم و قناعت کردم باینکه یک نیمه شتر کرایه کنم بشرط آنکه با کجاوه^۱ مسافرت نمایم زیرا پاپم لنگ بود و نمیتوانستم راه بروم و همچنین در طول چهل منزل اگر میخواستم شبانه روز روی یک چهارچوب تنگ یکی از همراهان چسبیده حرکت کنیم زیاد خسته کننده بود. الیاس ابتدا این ترتیب را قبول نکرد و ایراد گرفت و گفت با کجاوه بار حیوان بیچاره ای که باید بیابان را طی کند دو برابر خواهد شد. تدریجاً دغدغه خاطر خان جان رفع میشد مطمئن میشدم که درین سفر خبوه که بیست روز طول میکشید و همه از ناامنی آن صحبت میکردند لاقلاً گاهگاهی میتوانم بخوابم. فقط موضوعی را که بیشتر از هر چیزی پسندیدم این بود که هم کجاوه من حاجی بلال یعنی بهترین دوست من بود که مجالست او کم کم برایم جزو ضروریات شده بود.

وقتی مذاکرات بیابان رسید کرایه ای را که باید بشتر دار بپردازیم طبق معمول

۱ - همان است که در باین نوعی پالکی مینامند یعنی یکجفت زنبیل چوبی که از دوست حیوان بارکش آویزان باشد. (یادداشت مترجم)

بطور مساعدت تحویل دادیم. حاجی بلال يك فاتحه خواند و الیاس دستی بریش خود که در حقیقت فقط عبارت از چند تار موی تنک بود کشید و بدین طریق معامله ختم شد و ما دیگر مطلبی نداشتیم جز آنکه از او درخواست کنیم هر چه زودتر راه بیقتیم و درین خصوص او بهیچوجه زیر بار وعده صریح نرفت زیرا موضوع مربوط بکاروانباشی یعنی فرستاده خان بود که بایستی با گاو میشهایش همراه قافله حرکت کند. در ظرف چند روز برای حرکت بسمت اترک که میعاد گاه بود حاضر شدیم و از آن بعد من بیش از پیش عجله داشتم کمش تپه را ترک کنم. حقیقه هم در آنجا وقت عزیز ما بسیار تلف شده بود. فصل گرما سرعت تزدیک میشد و این خطر در پیش بود که آبهای باران مخصوصاً آنچه در بر که های صحرا ذخیره شده بود بیش از پیش نایاب شود. از طرفی زمزمه های نامربوطی که در اطراف شخص من جریان پیدا کرده بود کم کم داشت مرا ناراحت میساخت باینکه عموماً همه مرا درویش مقدسی بیش نمیدانستند معیناً بعضی از اشخاصی که عادت بحدسیات چرند دارند اصرار داشتند که من آدم متنفذی هستم و از طرف سلطان عثمانی مأموریت سیاسی دارم و در نزد سفیر ترکیه در تهران دارای اعتبار بی حد و حصر بوده هزار تنگ در اختیار دارم و مأمورم نقشه های اسرار آمیزی را بر ضد روسیه و ایران اجرا کنم. اگر اینگونه اخبار در آشوراده بگوش روسها میرسد قطعاً آنرا شوخی میدانستند ولی معذک اگر بفکر میافتادند از احوال این خارجی که توجه همه را بخود جلب کرده است استفسار نمایند و تغییر لباس مرا کشف کنند حتماً کارم بتوقیف میکشید و ممکن بود تمام عمر طول بکشد. بنابراین کراراً بحاجی بلال التماس میکردم هر چه زودتر دور بشویم یا لاقلاً کمش تپه را ترک کنیم ولی از موقعی که الیاس با ما قرارداد بست بی تابی حاجی بلال هم مبدل بخونسردی کامل گردید و چون دوباره اصرار کردم بنای ملامت را گذاشت و گفت: عجله بيمعنی فايده ندارد و نباید باتقدير مخالفت نمود و تو

بی جهت شتاب می‌کنی و باید آنقدر در سواحل رود گرگان بمانی تا نصیب^۱ (قسمت) رفع تشنگی ترا بجای دیگر حواله کند و هیچکس تا کنون پی نبرده است باین که این ارادهٔ آسمانی کی بظهور خواهد پیوست. حال باید اثر این جواب کاملاً شرقی را در وجود کسی که بحق دلوایس کار خود می‌باشد سنجید زیرا بهیچوجه نمی‌فهمم چرا باید تسلیم حرف باشم و در صدد فرار از خطر بر نیایم.

درین ضمن اتفاق افتاد که چند نفر قرقچی در حین ناخت و تازم فوق شدند به خیانت چند نفر ایرانی را اسیر کنند که یکی از آنها ملاک ممولی بود. راهزنان با کشتی تا بالادست قره‌تپه پیش رفته در یکی از دهات ایران خود را خریدار جنس برای بارگیری کشتی معرفی کرده بودند معامله بزودی انجام شده بود و همینکه فروشنده‌گان از همه جا بیخبر با کالای خود بکنار دریار رسیدند بر سر آنها ریخته دست و پایشان را محکم بستند و آنها را تا گردن در میان غلهٔ خودشان مدفون کرده و باین وضع بگمش تپه آوردند. وقتی که باصطلاح این بیچاره‌ها را از بسته‌بندی بیرون آوردند من حاضر بودم. یکی از آنها بعلاوه ضربت بدی هم دیده بود و حتی خود تر کمنها هم ننگین بودن اینگونه اعمال را اقرار داشتند. باینکه روسهای آشوراده‌آباداً دخالتی درین کارها نداشتند و هیچ بآنها مربوط نبود معدنک مداخله را جائز دانسته تهدید کردند که اگر اسیران را فوراً آزاد نکنند عده‌ای مسلح پیاده خواهند کرد و چون راهزنان با سرسختی هر چه تمامتر آنها را کردن طعمهٔ خود امتناع ورزیدند یقین کردم که سایر تر کمنها که تصور می‌کردند تهدید روسها شامل حال همهٔ آنهاست هموطنان را وادار به تسلیم خواهند نمود. ولی ابداً چنین اتفاقی نیفتاد. از هر طرف در میان هیجان عمومی اسلحه و مهمات بجریان افتاد و همه خود را آماده می‌کردند که اگر روسها جرأت کنند و پیاده شوند و یا بخاک بگذارند پذیرائی گرمی از آنها

۱- در متن اینطور آمده.

بعمل آورند.

بیمزه نیست بدانید که مرا هم دعوت بحمل تفنگ کردند و موقعی که فکر می‌کردم بچه دشمنی باید تیراندازی کنم هیجان فوق‌العاده‌ای بمن دست میداد. خوشبختانه این نقشه‌های جنگی^۱ دنباله پیدا نکرد. هر چند فردای آن روز يك کشتی بخاری روس در ضمن حرکت بساحل رسید ولی مخاصمه بایک قرارداد سیاسی بتعویق افتاد و تر کمنها موافقت کردند که برای آینده گروگان بسیارند ولی اسراء ایرانی را مسترد ندارند و بدینگونه آن بیچاره‌ها جزو اسیران قطعی قرار گرفتند. ممتولترین آنها بوسیلهٔ پرداخت صد دوکا بعنوان فدیة دوباره آزاد شد. یکی دیگر هم که در نتیجهٔ کشمکش افلیج شده بود و بیش از يك بیست و پنجم این مبلغ ارزش نداشت برای خاطر روسها خود بخود آزاد شد ولی سه نفر دیگر که گردن کلفت و قوی و کارآمد بودند بازنجیرهای محکم بسته شده روانهٔ اترک گردیدند تا در آنجا بضرر شکنجه بصورت بردهٔ واقعی در آیند. این کلمهٔ اترک که هم اسم رودخانه است و هم اسم آن حوزه‌ای که از آن مشروب میشود برای اهالی مازندران و طبرستان بمنزلهٔ علامت ترس و وحشت و لغنت بشمار میرود و وقتی یکنفر ایرانی نفرین میکند و میگوید «اترک بیفتی^۲» (خدا کند اترک بیفتی) قاعدهٔ باید خیلی عصبانی و خشمگین شده باشد.

چون تمام افراد قافله در آنجا وعدهٔ ملاقات داده بودند من هم مجبور بودم بزودی ازین اقامتگاه موحش دیدن کنم. خان جان از راه لطف سفارش مرا بقول خان مهمان نواز ملقب به پیر (ریش خاکستری) قرقچیها کرده بود. این ماهیگیر پیر ۱- خواننده نباید تعجب کند ازین که مقامات روسی تا این حد دوپهلو و مشکوک رفتار کردند. ایران هرگونه پیاده کردن سر بازار طرف حکومت مسکو در سواحل دریای خزر را بنظر صرف خصمانه در خاک خود می‌نگرد و بیشتر مایل است تحمل چپاول تر کمنها را بکند تا اینکه بوسیلهٔ همسایه خطرناکش آنها سرکوبی شوند زیرا هر خدمتی که روسها انجام دهند دوجنبه داشته و برای ایران بسیار گران تمام میشود. ۲- در متن همینطور نوشته شده.



قول خان ملقب به پیر

خیلی بموقع با ما آشنا شد. قیافه اش بهیچوجه خوش آیند و جذاب نبود و پس از آنکه مرا بعنوان مهمان آتیه اش معرفی کردند چندان تظاهرات دوستانه ای هم نکرد و در حالیکه زیر لب کلماتی بگوش خان جان میگفت مدتی قیافه مرا ورنه انداز کرد و معلوم بود مرا غیر از آنچه تاحال قلمداد شده ام بجا آورده است. بزودی علت این عدم اطمینان را کشف کردم، قول خان در جوانی با اتفاق خدرخان که آترمان در استخدام تسار بود از ایالات جنوبی روسیه عبور کرده بود و همچنین چندین ماه در تفلیس مقیم بوده و باندازه کافی با اخلاق و رفتار اروپائی ما آشنائی پیدا کرده بود. خودش میگفت اینهمه ملل مختلف را دیده ام مگر عثمانلو. چون باو خاطر نشان کرده اند که عثمانلو از یکی از طوایف تر کمن مشتق میشود و شباهت کاملی هم که بیکدیگر دارند مؤید این اشتقاق است لذا جادار دارد از قیافه من که بکلی با آنها فرق دارد دچار تعجب بشود. حاجی بلال او را از اطلاعات غیر صحیح بر حذر کرد و گفت که خودش چندین سال در کشور روم مقیم بوده بدون آنکه احدی چنین ایرادی باو کرده باشد. پس از آن قول خان بما اعلام کرد که خیال دارد دوز روز بعد صبح خیلی زود به ابه خود در اترک مراجعت کند و گفت خوبست ماهم فوراً خود را برای مسافرت آماده کنیم زیرا آنها اوست که میتواند ما را درین فاصله تا اترک با اینکه بیش از دوازده میل نیست بدون برخورد بمانع عبور دهد. و اما خود او فقط انتظار مراجعت پسرش غلامعلی را دارد که برای يك الامان (تاخت و تاز) بسرحدات ایران رفته و قصد دارد چند مادیان اصیل همراه بیاورد.

قول خان این موضوع را خیلی طبیعی و بالحنی حاکی از رضایت و کاملاً با جنبه مشروع برای ما بیان کرد و خاطر نشان ساخت چنانچه قبول زحمت کرده مسافت کمی تا پائین دست رود گرگان همراه او برویم شاید بتوانیم شاهد مراجعت پسرش بشویم زیرا بآمدن او چیزی باقی نمانده و در آنصورت منظره تماشائی را هم

خواهیم دید. چون در آن لحظه هیچ کاری نداشتم این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفتم و چیزی نگذشت که به جمعیت زیادی ملحق شدم. این عده با کمال بی صبری منتظر بودند که سر و کلهٔ راهزنان در افق پیدا شود. بلافاصله هشت سوار تر کمن با يك کمنده تائی اسب در ساحل روبرو پیدا شدند. انتظار داشتم ازین جماعت که در اثر انتظار طولانی تحريك شده بودند غرور و شادی و هلهله بر خیزد ولی برعکس سکوت مطلق همه جا حکمفرما بود و فقط بانگهای آتشین و حریص حس تحسین و تمجید خود را نشان میدادند. راهزنان که موفق بر کشته بودند خود را در رودخانه گرانگ انداخته و شنا کنان خود را بساحلی که ما ایستاده بودیم رساندند. همینکه پابه گرانه گذاردند با نزدیکان خود باصفا و جبروت خارج از وصفی دست دادند در حالی که مسن ترها محصول غارت را بدقت و روانداز میگردند پهلوانان جوان مامشغول ترمیم سر و وضع آشفتهٔ خود بودند و کلاههای پوستی سنگین خویش را بلند کرده سیل عرقی را که از سر و رویشان جاری بود پاک میکردند.

رویهمرفته این منظره کاملاً گیرنده و زیبا بود و با وجود این که من ازینگونه راهزنان و عملیات ننگینشان تنفر دارم معذک نمیتوانستم ازین جوانان ورزیده چشم بردارم. آنها در لباس سواری بانگهای مغرور و موهای مجعد که تاروی سینه ریخته بود در حالی که سلاح خود را تبسم کنان بر زمین میگذاشتند همه را جلب میکردند. درین حضار حتی یک نفر هم نبود که بامحبت کامل به آنها نگاه نکند، خود قول خان، همان قول خان عبوس هم اخمپایش باز شد و پسر خود را بمام معرفی کرد و پس از آنکه حاجی بلال روی سر آن فاتح جوان دعای خیر خواند از هم جدا شدیم. قرار بر این شد که فردا صبح باتفاق «ریش خاکستری» و پسر خوشبختش همراه اسبهای دزدی کمش تپه را بقصد اترك ترك کنیم.

فصل ششم

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ ترکمن - یکنفر امیر ترک سوار -
برخورد ناکوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزد الله نظر - کجاوه
سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قول خان -
کل عید - یکنفر سالوس - دراترک - برده روسی - یک کیلاس آب -
سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - ازاترک عبور
میکنیم - افغانی هويت مرابه کاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع -
ما داخل صحرا میشویم .

مردمی هستند همایه سرزمین هیرکانیا که به یک
روش سخت زندگی و غارت و دستبرد خو گرفته اند .

(Q.curt II Ruf.lib. VI, cap .5.)

روز بعد نزدیک ظهر با آن عده از همقطاران که بیشتر برای شان قرب و منزلت
قائل بودم گمش تپه را ترک کردم . خان جان و دوستان دیگر تا مسافتی ما را بدرقه
کردند و این رسم چادر نشین هاست که وقتی میخواهند احترام مخصوص برای مهمان
خود قائل شوند پیاده آنها را مشایعت میکنند و هر چه اصرار کردم معذلتك بیش از يك
فرسخ همراه ما آمدند . خان جان میگفت : ما باید تمام وظایف قدیمی مهمان نوازی
ترکمن را دقیقاً بجا بیاوریم تا در آتیه کسی نتواند کوچکترین گله ای داشته باشد .
راستش را بخواهید در موقع وداع آخرین هنگامی که آغوش او را ترک گفتیم حقیقتاً
قلبم بشدت میطپید زیرا او را درخور همه گونه احترام میدانستم . بدون هیچ دلیل خاص

و بدون اینکه قصد داشته باشد نه تنها من و پنج نفر زوار دیگر را در خانه خود نگاه داشت بلکه هر نوع اطلاعاتی را که لازم داشتم بنحو کامل بمن داده بود. حتی امروز هم تأسف میخورم از اینکه نتوانستم چنانکه باید و شاید از اوتشکر بکنم و بیشتر از این متأسفم که مجبور شدم، نظر به اوضاع و احوال، دوستی مانند او را گول بزنم.

بسمت شمال شرقی پیش میرفتیم و دائماً از ساحل دور میشدیم و جهت حرکت ما بطرف دو تپه ای بود که یکی قره صوفی^۱ و دیگری آلتون تخماق نامیده میشد. بغیر از اینها انسان به یورسکاهای^۲ متعددی هم برمیخورد. ولی از اینها گذشته تمام این ناحیه عبارت است از یک دشت عظیم. بمسافت یکربع فرسخ از گمشده تپه علفزارهای با شکوه شروع میشود بطوریکه علف آن تا زانوی انسان میآید و بوی خوشی بمشام میرسد و این علفهاروی ساقه خود خشک میشوند و بدر احدی نمیخورند و اهالی محل آن را چمر^۳ مینامند (یعنی گله و حشم نمپرورواند). چه دهات زیبایی ممکن بود در این منطقه پر آب ایجاد شود و بجای این سکوت مرگبار انسان مایل بود هزاران سرو صدا بشنود یعنی صدا های با نشاطی که در اثر سعی و عمل دهقانان بوجود آمده باشد. کاروان کوچک ما که مرکب از شترهای الیاس و شش رأس اسب قول خان بود، بدون آنکه متفرق شود، بترتیب پیش میرفت و راهنمای مامکرر گوشزد میکرد که خطر حمله بعضی از دستجات قرقچی که از حیطة اقتدار او خارج هستند، در پیش است و بمحض اینکه میدان را خالی ببینند ممکن است حمله ور شوند. الیاس خواست مرا از خستگی شتر سواری نجات بدهد و به این منظور یکی از اسبهای سرقتی قولخان را بعاریت گرفته بمن داد که تا اترك سوار شوم. بدبختانه و بطوریکه حوادث بعدی اثبات خواهد کرد، امیر محمد تریاکی، آن افغانی قره تپه که بنحوی خود را در بین ما داخل کرده

۱- Köresoffi ۲- قبلا گفته شد این لغت بمعنای برآمدگیهای مصنوعی است که ترکمنها به باد بزرگان خود برپا کرده اند. ۳- Tchomru



بیک غلامی ناگوار

ولی موفق نشده بودم کبی برای خود تهیه کند، هر دفعه که بایستی از لجن زار یا باطلاق یا امثال آن عبور کنیم از من تقاضای کمک میکرد و همینکه او را پشت زین خود سوار میکردم بطوری بمن میچسبید که ممکن بود از زین سرنگون شویم. این مشارکت موقعی خیلی خطرناک شد که مجبور بودیم از باطلاقهای پراز نی زار، که گرازهای وحشی مثل مورچه در آن میلولیدند عبور کنیم. الیاس و قول خان در جلوی ما اسب میراندند برای اینکه بتوانند راه را دور بزنند و از برخورد با این حیوانات نامطبوع که نزدیک بودندشان بر ما واضح شده بود، جلو گیری نمایند، زیرا صدای خورخور دائم آنها و شکستن نیها که در هر قدم صورت میگرفت، وجودشان را محرز میکرد. من گوش بزنگ حرکت میکردم که ناگهان اسبم ترسید و سخت دم کرد و قبل از آنکه سرم را بر گردانم و ببینم موضوع از چه قرار است من و رفیقم هر دو نقش بر زمین شدیم. علاوه بر صدای قهقهه همقطارها که بفاصله کمی پشت سر ما حرکت میکردند، صدای کوچک غیر عادی دیگری هم شنیده شد. وقتی میخواستیم از جا برخیزیم ملتفت شدم که روی دوتا بچه گراز افتاده ام و مادر آنها باعث رم کردن اسبم شده بود و حالا از ناله شکایت آمیز توله هایش تحریک شده بفاصله کمی از ما ایستاده بود و ما بامضحکترین سر و وضعی در معرض حمله دندانهای وحشتناکش قرار گرفته بودیم و اگر یکی از عموزاده های الیاس موسوم به شیرجان بکمک ما نیامده و بانیزه بلندش راه را بر آن حیوان مسدود نکرده بود بلاشک ما را مورد حمله قرار میداد نفهمیدم شجاعت آن تر کمین جوان یا سکوت بچه خو کها که دیگر مزاحمی نداشتند، کدام یک عامل اصلی نجات ما بود در هر صورت ماده گراز خشمگین عقب نشینی کرد و همینطور که با دشمن مواجه بود بداخل دخمه خود که ما با شتاب آن را تخلیه کرده بودیم پناه برد. در ضمن پسر قول خان هم موفق شده بود اسب فراری ما را دوباره بچنگ آورد و در حین آن که آن را بمن تسلیم میکرد خاطر نشان ساخت که باید خیلی خوشوقت باشم از اینکه

از مرگ ننگین نجات پیدا کرده ام زیرا یکنفر مسلمان هر قدر هم مقدس باشد اگر بوسیله حیوانی از جنس خوک کشته شود نجس^۱ (یعنی ناپاک) وارد آن دنیا میشود و صدسال توقف در برزخ هم کافی نیست که پلیدی او را از بین ببرد. -

تقریباً پس از چهار ساعت راه نوردی بسمتی که فوقاً ذکر شد و عبور از میان باتلاقها و چمن زارها مشاهده کردم که به دامنه منحنی جلگه‌ای که طرف شمال کمش تپه واقع است رسیده‌ایم. در حقیقت نه تنها برجستگی هائی که قبلاً ذکر کردم بلکه کوههای سرحدی ایران هم داشتند از نظر محو میشدند.

بزحمت چند دسته چادر که شترها اطراف آن چرا میکردند در فاصله‌های دور از هم دیده میشد و با اینکه از همه جا دیده مسحورانسان چیزی جز چراگاههای سرسبز نمیدید معذک این ناحیه از نواحی ای که سابقاً با اتفاق قول آخوند دیده بودیم کمتر جمعیت داشت.

این جا رود خانه‌ای مانند گرگان را کسر دارد و آب چشمه سارها که بمصرف روزانه میرسد قبل از آن که گله‌ها درین مراتع پربرکت پروار شوند خشک میشود. بهمین جهت جز در ماههای خرداد و تیر در آنجا چادر دیده نمیشود. ما بایستی شب را در یکی از این دسته چادرها که آدمهای قول خان در آن مسکن داشتند بگذرانیم زیرا هنوز تا آتارک شش میل^۲ راه باقی مانده بود و این مسافت برای شترهای ما که بارسنگین داشتند يك منزل کامل محسوب میشد. بعلاوه چنانکه باید خبر ورود ما را داده بودند و دودی که بر میخاست از شام خوبی نوید میداد که برای سراستهای سرشار ما آماده شده بود هر چند بیش از چهار میل از کمش تپه دور نشده بودیم معذک این مسافرت هشت ساعت طول کشیده و همه ما اعم از حیوان و انسان

۱ - در متن همینطور نوشته شده. ۲ - باید بخاطر داشت که چه درین جا وجه درج‌های دیگر مقصود میل آلمانی است و هر جا غیر از آن باشد تذکر داده خواهد شد.

به آخرین رمق خود رسیده بودیم.

جوانکی که خواهرزاده قول خان بود درده قدمی اقامتگاهش به ماخیز مقدم گفت و دائیش مشغول جادادن الیاس و آن افغانی شد و من و سایر حاجیها رادر زیر چادر تنگ الله نظر رها کرد و این پیر تر کمن نازنین تنها از فکر اینکه خداوند از آسمان برایش مهمان فرستاده است از خود بی خود شده بود برای اینکه شام بهتری بما داده باشد علی رغم تمام اعتراضات ما تنها بزی را که داشت ذبح کرد و فردا موقع صبحانه آن مرد شریف موفق شد نانی بچنگ آورد زیرا نان درین جا غذای تجملی محسوب میشود و هفته‌ها میشد که اورنگش را ندیده بود.

هنگامیکه ما به کباب لذت بخش او حمله کرده بودیم خودش جلوی ما نشسته تقریباً از خوشحالی اشک میریخت هرگز از مخیله الله نظر خطور نکرده بود که نذره ای از گوشت آن بزرگه بافتخار ما کشته بود نگه‌دارد حتی شاخ‌ها و سم‌ها را که بجای مرحم برای زخم شتر بکار میرود قبلاً به‌خاکستر تبدیل کرده و به الیاس داده بود و پوست حیوان را نیز درسته در آورده پس از نمک مالی و خشک کردن در مقابل آفتاب مشکی از آن ترتیب داده بمن هدیه کرد.

بعد از آن منتظر رسیدن یکنفر اسیر بودیم یعنی یکی از آن پنج نفری که در فصل پیش شرح دادم که اسارتشان بوسیله خدمه و خیانت انجام شده بود. این بدبخت فلک‌زده را برای تنبیه نزد قول خان مهیب فرستاده بودند از قرار معلوم این مهماندار ما وسائل مخصوصی در اختیار داشت که میتواند از اسراء اطلاعات لازم را بیرون بیاورد و محرز سازد که آیا میتوان از آنها در خواست فدیه کرد یا نه و اگر اقوام و کس و کاری ندارند که جورشان را بکشند باید آنها را برای فروش به بازار خویه اعزام داشت.

تر کمنها شق اول را بیشتر دوست دارند زیرا میتوانند هر قدر بخواهند

تقاضای وجه بیشتری بکنند ایرانی هر اندازه درمنجلا ب بدبختی غوطه‌ور باشد باز خصلت حيله‌گری را که خصیصه نژادی اوست حفظ میکند و پیوسته سعی دارد حال و وضع حقیقی خود را از انظار پنهان بدارد در نتیجه به سخت‌ترین غذاها خود را دچار می‌سازد ولی آنقدر سماجت میکند تا نزدیکانش که از ناله و زاری او آگاه شده‌اند مبلغ درخواست شده را که معمولاً بالاترین وجهی است که میتوان از آنها بیرون کشید بپردازند.

البته شکنجه‌ها تا موقعی که وجه نرسیده همین‌طور ادامه دارد. در شق ثانی هر دو طرف متضرر میشوند. آنکه اسیری را بچنگ آورده بعد از مبالغی خرج کردن تازه بیش از قیمتی که در بازار برده فروشان رائج است نمیتوان دریافت کند و آن بیچاره ایرانی هم که مسافت زیادی از زادگاه خود دور شده تقریباً یقین دارد که دیگر روی وطن را نخواهد دید. به آسانی میتوان فهمید که در اینگونه موارد تجربیات شخصی مانند قولخان چه‌ارزشی دارد و آن بدبختی که باید مورد آزمایش قرار گیرد تا چه حد قابل ترحم است. آخرین قربانی در طرف عصر به او تسلیم شد و فردای همان روز صبح حرکت کردیم و قبل از آن الله نظر که هم ترکمنی اصیل و هم راهنمای ما بود با حرارت ما را در آغوش کشید و بقلب خود فشار داد.

آن روز من به هويت آن زن بیل‌چویی که ساز و برگ مرا تشکیل میداد پی بردم. چند کیسه آرد توازن مرا حفظ میکرد زیرا هم کجاوه من حاجی بلال از لذت مشکوک شترسواری این دفعه صرف نظر کرده بود. حرکت ما کماکان بطرف شمال ادامه داشت و هنوز دو فرسخ بیشتر طی نکرده بودیم که ناگهان سبزه زار و زمین‌های شوره زار صحرا نمایان شد. بوی تند و منظره شوم آن نه به دماغ سازگار بود، نه به چشم. نمونه کاملی از صحرا را درین دماغه‌ای که قره سنگر

(حصار سیاه) میانمند و دره‌هشت میلی شمال گمش تپه واقع است در جلوی چشم میدیدیم. هر چه به این دماغه بیشتر نزدیک میشدیم زمین نرم تر میشد و در پایه آن يك باتلاق واقعی در زیر پای ما نمایان شد و دیگر پیش روی جز با اشکالات دائم التراب دامکان پذیر نبود زیرا در میان این گل شل پای اسفنج مانند شترها در هر قدم سر می‌خورد. مرکب من طوری حرکت میکرد که کم مانده بود مرا با کجاوه در گل ولای پرتاب کند و من ترجیح دادم فوراً پیاده شوم و پس از آنکه بیش از یکساعت در يك نوع چربی سیاه متعفن بزحمت پیش روی کردیم بالاخره به قره سنگر رسیدیم و کمی دورتر از آنجا به با بقول خان وارد شدیم.

امر غیر مترقبه‌ای انتظار مرا میکشید. مهماندار ما فوراً مرا به زیر چادر خود راهنمایی و مخصوصاً سفارش اکید کرد که تا صدا نکند از آنجا خارج نشوم. من نیز در آنجا کاملاً راحت نبودم که ناگهان شنیدم بزنها فحش میداد و آنها را متهم میکرد که هرگز نمیدانند زنجیرها در کجاست و به آنها امر میداد فوراً آن را بیاورند خودش هم با قیافه عبوس در جستجوی آن بود و در این حال به گرات از نزدیکی من رد شد بدون آنکه کلمه‌ای بامن حرف بزند بعلاوه حاجی بلال هم که هرگز مرا تنها نمیگذاشت پیدا نبود. در افکار هراس انگیزی غوطه ور بودم که ناگهان صدای حلقه‌های آهنینی که بهم سائیده شود بگوشم خورد و آن ایرانی بیچاره را که با خود آورده بودیم دیدم که زنجیر سنگینی به پای مجروحش محکم بسته اند و بزحمت حرکت میکنند. معلوم شد تمام این تدارکاتی که مرا به هراس انداخته بود برای او بوده است.

طولی نکشید که مهماندار ما پیدا شد و پس از صرف چای خواهش کرد دنبال او بروم و مرا به زیر چادری که درین مدت برپا کرده بود هدایت کرد و با این کار مقصودش این بود که مرا در برابر امر غیر مترقبه‌ای قرار داده باشد خلاصه سر رفتار

مروزش این بود. صرف نظر از این اظهار ادب و انسانیت دلبستگی دیگری به این مرد نداشتیم و تفاوتی که بین او و خانجان وجود داشت وقتی دستیگر خواننده خواهد شد که بدانند این فنجان چای تنها خوردنی بود که او در تمام مدت ده روز اقامت من در منزلش بمن تعارف کرد. بعدها بمن اطلاع دادند که نقشه‌های خائنانه‌ای هم بر علیه ما طرح کرده بودند و اگر از قزل آخوند، که سفارش مرا کاملاً به او کرده بود نمیترسید حتماً آن را بموقع اجراء میگذاشت.

چادری که فعلاً بمن و ده نفر از همسفرانم در آن منزل داشتیم مال قول خان نبود بلکه به یکی از هم‌ولایتی‌های او که بازنش بماملحق شده بود تعلق داشت. این زن از سالانه‌ای لقره قلی‌پاق و قبل از مزاجت کنیز او بود. موضوع مسافر نشان به خیره ازین قرار بود که شبانه شوهرش را سخت مجروح نموده و او را ربوده بودند و حال میخواست یقین حاصل کند که آن شوهر اولی مرده یا زنده است و همچنین میخواست بداند بچه‌هایش را در صورتیکه هنوز زنده اند کی خریده و در کدام محل بسر میبرند و بالاخره نگرانی عمده‌اش این بود که بداند به سردختر ۱۲ ساله‌اش که علاوه بر همه چیز خوشگل هم بوده چه آمده است و هر وقت صحبت این دختر میشد اشک در چشم‌هایش حلقه میزد. چون این زن بیش از حد انتظار پرکار و با وفا بود توانسته بود ازین راه دل آقای جدید خود را بدست بیاورد. از این جهت او هم موافقت کرده بود در موضوع این کشفیات دقیق با او همراهی کند. گاهی برسبیل تفریح از او میپرسیدم اگر شوهر اولی نمرده باشد چه خواهد شد ولی او ازین مطلب بی‌پوچوجه دل‌واپس نمیشد. زیرا قوانین محلی موقعیت فعلی را به رسمیت میشناخت و میگفت نصیب^۱ چنین بوده که (عید گل^۲) همسر من بشود و تا حال که توانسته است در مقابل نصیب عرض اندام کند.

در بین سایر مسافری‌نی که جدیداً وارد شده و میخواستند به قافله الیاس ملحق شوند درویش سالوس زبردستی هم بود موسوم به حاجی صدیق که تقریباً برهنه راه میرفت و میخواست برای عبور از صحرا بعنوان پادوشرهای مارا سرپرستی بکند. وقتی به بخارا رسیدیم تازه فهمیدیم که این شخص سالوس در زیر کهنه پاره‌های رقت آور خود شصت دوکا پنهان کرده بود.

همه درهم برهم در زیر چادرهای تنگ منزل کرده امید داشتیم که کاروانباشی والا حضرت خان روز حرکت را نامعلوم نگذارد و ما را معطل نکند. و ازین معطلی بیجا هیچکس خوشش نمی‌آمد و من بطور محسوس میدیدم چگونه ذخیره آردم با سرعت کم میشود و چنین صلاح دانستم که فقط به مقدار بخور و نمیر بسازم و از حیره روزانه‌ام دو مشت بکاهم. همچنین مواظب بودم که به نانی که روی خاکستر می‌بختم خمیر مایه‌ترنم زیرا نان بی مایه مقدارش زیادت است و بسیار با تانی از مجاری هاضمه عبور میکند و در نتیجه اشتها با فاصله‌های بیشتری بحرکت می‌آید. خوشبختانه اجازه دادند گشتهائی برای گدائی بزنیم. تر کمنهای اترك که در دزدی دست کمی از دیگران ندارند از دیگران هم با سخاوت تر بودند. بسیار کم اتفاق میافتاد که انسان از جلوی چادر یکی از آنها رد بشود و دو الی سه ایرانی را در زیر غل و زنجیر ببیند.

باز هم در اترك بود که در زیر چادر یکی از اشخاص معتبر محل موسوم به قچاق خان به یکنفر روس که سابقاً در بحریه آشوراده در يك کشتی سمت ملاحی داشت برخوردیم بعد از صرف غذا برای استراحت بخانه این شخص معتبر آمده بودم همینکه مرا بعنوان رومی^۱ به او معرفی کردند با خوشحالی تمام بمن گفت: میتوانم خوراکی مطابق سلیقه ات بتو تقدیم کنم. ما میدانیم روابط شما با روسیه به چه

منوال است و توحالا یکی از دشمنان را خواهی دید که به چه خواری^۱ و زبونی افتاده است. مجبور شدم خود را خوشحال نشان بدهم در صورتی که ابداً چنین احساسی بمن دست نداده بود. آن بیچاره مسکوی را که بازنجیرهای سنگین بسته شده بود آوردند. صورت رنگ پریده و قیافه غمگینش انسان را به رقت میآورد. مُعذلك سعی کردم کوچکترین هیجانی از خود بروز ندهم. قیچاق خان به آن اسیر بیچاره گفت. اگر تو این افندی را در کشور لعنتی خودت میدیدی با او چگونه رفتار میکردی؟ حالا برو پاهایش را ببوس. بیچاره میخواست اطاعت کند ولی من بیپناه آنم که تازه تطهیر (غسل^۲) کرده و نمیخواهم بواسطه تماس با يك بیدین از نو نجس شوم، با حرکت دست او را دور کردم بعلاوه گفتم خیلی میل دارم هر چه زودتر او را از جلوی چشم دور کنند برای اینکه از اهل این کشور بطور خاصی نفرت دارم. به او اشاره کردند دور شود او هم فوراً اطاعت کرد ولی در موقع رفتن نگاه معنی داری بمن انداخت. بعداً اطلاع حاصل کردم که یکی ازرقای او هم در همان وقت

۱- تر کمنها و مسلمانان بطور عموم معتقدند که چهار کتاب مقدس وجود دارد یعنی اسفار پنجگانه و زبور داود و تورات و قرآن بعلاوه معتقدند که یهودیها دوتا ازین کتابها یعنی اسفار و مزامیر داود را در دست دارند در صورتی که عیسویها فقط به انجیل اعتقاد دارند و هر کس به یکی از این چهار کتاب اعتقاد داشته باشد صاحب کتاب (تحت اللفظی صاحب کتاب) نامیده میشود و هر کس اهل کتاب باشد هم خودش و هم اعمال مذهبیست محترم است. بنابراین یکنفر صاحب کتاب نمیتواند برده بشود چنانکه یهودیها و مسیحی ها هم از بردگی معاند ولی علی رغم این امتیاز که حتی یهود و نصارا هم از آن برخوردارند تر کمنها حاضرند شیعه را به بردگی ببردند زیرا بعقیده آنها درست است که شیعه ها پیرو محمد هستند ولی چون خواسته اند قرآن را مغشوش کنند لذا مستوجب بردگی میباشند. همچنین خود را مجاز میدانند یکنفر روس یا يك نفر مشرک را با سارت ببرند زیرا از روی نادانی می گویند روسها معتقد به انجیل نیستند و مشرکین هم اصلاً به هیچ کتابی عقیده ندارند.

(Travels and adventures of Dr wolff. deuxième edit t.l.p. 52) (رجوع شود به

یادداشت مترجم) ۲- در متن همین طور نوشته شده :

ر بوده شده و در طی سال گذشته در اسارت بوده است. دولت متبوع آنها حاضر شده بود فدیة لازم را بپردازد ولی تر کمنها مبلغ بسیار گزافی (از قرار نفری پانصد دوکا) تقاضا کرده بودند و چون در ضمن این معامله چر کس بيك برادر قیچاق خان بیچنگ روسها افتاده و او را به سبیری فرستاده بودند و او در همانجا فوت کرده لذا آزادی آن دو ملاح بخت برگشته هم دچار اشکال گردیده بود. این یکی هم که هنوز زنده بود قدرت اینکه بیش از این سختیهای اسارت را تحمل کند نداشت و تصور میکنم کمی بعد به رفیق^۱ خود ملحق شده باشد.

بطوریکه ملاحظه میشود در بین این ایلات چادر نشین يك نفر مسافر به تضادهای گوناگونی بر میخورد که در مغز انسان اثر مخالفی بجا میگذارد مثلاً موقعی شد که از یکطرف با بارهدایا و يك دنیا امتنان از سبیه مهمان نوازی آنها وارد منزل شدم و از طرف دیگر همان اسیر ایرانی را که قبلاً شرح دادم، دیدم که از شدت عطش بمن التماس میکرد و با اصرار تقاضای يك کیلاس آب داشت. او میگفت دژخیمهای بیرحمش در مدت يك روز تمام که در مزرعه آنها به خر بوزه کاری اشتغال داشته و غذایش عبارت از ماهی نمک سود بوده حتی يك جرعه آب را از او دریغ داشته اند. موقعی که این داستان غم انگیز را برای من نقل کرد خوشبختانه در چادر تنها بودیم. منظره این آدم با اشکهایی که روی ریش انبوهش جاری بود خطر بسی احتیاطی و ترحم را از یاد من برد و مشگ پر آب خود را به او دادم و در حالیکه او خود را سیراب میکرد من جلوی در کشیک میکشیدم. پس از آن بعجله دور شد ولی قبل از رفتن با حرارت هر چه تمامتر از من تشکر کرد. این پسر بیچاره سپر

۱ - وقتی که بعد ها این موضوع را برای روسها نقل کردم متعذر شدند که مخصوصاً حاضر به دادن فدیة گزاف نشده اند برای اینکه حرص و طمع تر کمنها را تشویق نکنند زیرا وقتی دریابند که نتیجه بیشتر حاصل میکنند بیشتر بفارتگری متمایل میشوند.

بلای تمام خانواده بود وزن دوم قولخان که اصلاً ایرانی و يك موقعی جزو اسراء محسوب میشد برای اثبات اینکه کاملاً و بطور صمیمانه طبیعت تر کمنها را پیدا کرده بیش از همه او را آزار میداد.

همان موقعی که در گمش تپه بودیم این مناظر ظالمانه مرا به ستوه آورده بود وقتی فهمیدم که این اوضاع نسبت به اترك بمنزله آخرین سرمنزله تمدن و انسانیت بوده است نمیدانید چه احساساتی بمن دست داد دیگر این چادرها وساکنینش جز مایه تنفر و اذیت برایم چیز دیگری نبود با اینکه کاروان کاملاً آماده شده بود معذک اثری از کار و انباشی پیدا نبود و دائماً روابط و دوستی های جدید ایجاد میشد و من در جلساتی حضور داشتم که صحبت از این بود که کاروانباشی رسمی چه راهی را ممکن است انتخاب کند. يك روز که مشغول بحث درین موضوع بودیم یکی از اهالی اترك خبر خوشی آورد بدین معنی که ایلات تکه که برای کاروانهای راه خیسوه مخصوصاً ترس آور و خطرناک میباشد پیغام صلح خواهی تردیموتها فرستاده اندو آشتی کرده ضمناً تقاضا نموده اند که پس از انجام آن يك قرار داد دفاعی برای حمله به دشمن مشترك یعنی ایرانیها بین خود منعقد سازند. چون بعداً راجع به این معاهده سیاسی صحبت خواهم کرد فعلاً همینقدر میگویم که این موقعیت فوق العاده بفرح ما بود. برای من توضیح داده بودند که بین اترك و خیسوه سه راه مختلف وجود دارد و انتخاب هر يك از این سه راه بسته به این است که کاروان چگونه تشکیل شده و مخصوصاً عدۀ افراد آن چقدر باشد. آن سه راه ازین قرار است:

۱- راه اولی در کرانه دریای خزر امتداد دارد و از پشت بالکان علیا در شمال کوهها در مدت دو روز راه پیمائی میگذرد و پس از طی ده منزل بسمت شرق و خیسوه می پیچد. این راه فقط برای قافله های کوچک مناسب است زیرا آب خیلی نادر و کمیاب است ولی در عوض خطر اینکه قافله مورد حمله قرار گیرد وجود ندارد

مگر در مواقع اغتشاشات فوق العاده که قزاقها (قرقیزها) و قره قالیاق ها الامان خود را به این سمت میفرستند.

۲- راه دومی هم در جهت شمال سیر میکند ولی فقط تا بستر قدیم سیحون این وضع را دارد و پس از آن از میان دو بالکان بزرگ و کوچک عبور کرده بسمت شمال شرقی و خیسوه میرود.

۳- راه سوم از همه مستقیم تر و کوتاه تر است زیرا اولی بیست و چهار روز و دومی بیست و پنج روز طول میکشد در صورتی که این راه را با چهارده منزل میتوان طی کرد. بمحض خارج شدن از اترك باید جهت شمال شرقی را پیش گرفت و از سرزمین های مسکونی تر کمنهای گوکلان و تکه عبور نمود و در هر منزلی چشمۀ آب شیرین یافت میشود ولی برای عبور از این راه طبعاً باید با ایلاتی که شرح دادم روابط حسنه داشت و و اگر عدۀ کاروانیان کمتر از دویاسه هزار مرد باشد نمیتوان با اطمینان کامل قدم در راه گذاشت.

بسیار خوشحال شدم وقتی دیدم که بدین نحو مشکلات دارد مرتفع میشود و موقعی که یکنفر قاصد آتابای آنشب بما خبر داد که کاروانباشی از فردا صبح مشغول برچیدن و حرکت دادن اردو میشود خوشحالی من صد چندان گردید. او برای ظهر روز بعد در آن طرف اترك بما وعدۀ ملاقات داده بود و با این ترتیب دیگر مانعی برای اینکه باتفاق از صحرای بزرگ عبور کنیم وجود نداشت. الیاس بهمه ما اخطار کرد تا هر چه زود تر لوازم سفر خود را تکمیل کنیم و در نتیجه شبانه هر کدام ازمان خیره نان خود را مرتب و قطعات گوشت شتری را که چادر نشینان در مقابل دعای خیر بما داده بودند نمک سود کردیم. از شرح خوشحالی ای که فردای آن روز بمن دست داد صرف نظر میکنم. در کجاوه مقابل حاجی بلال نشسته بودم و کجاوه زیر پایم صدا میکرد و حرکت شترها که ما را در هر قدم از اترك دورتر میکرد مرا بفر

موجهای دریا میانداخت .

برای مزید اطمینان ماقول خان مصمم شد آن روز هم ما را بمنظور حفاظت مشایعت کند . حقیقتاً هم علی رغم پانزده یا بیست قبضه تفنگی که همراه داشتیم باز ممکن بود بدستجات قوی تری از راهزنان برخورد کنیم و در آن صورت حمایت قول خان ممکن بود برای ما مفید واقع شود زیرا در نظر غالب دزدان اترك او حکم يك رهبر معنوی را داشت و کور کورانه از او اطاعت میکردند. حق این بود که قبلاً تذکر داده باشم که مهماندار ما نه تنها عنوان ریش خاکستری را بین قرچیان داشت بلکه بعنوان صوفی^۱ هم مشهور بود و این تسمیه پرافتخار را باحروف درشت روی مهر خود کنده و بدان مباهات میکرد . تا حال ریاکاری و سالوس مذهبی را آنقدر که درین راهزن عبوس هویدا بودند دیده بودم. موقعی که در میان مردان خود مینشست و بالحن جدی آداب مخصوص به ترکیه روح و دستورات راجع به بلندی سیبل را که باید يك مسلمان پاک مراعات کند میداد حقیقتاً قیافه او که عامل این همه جنایات و سرچشمه این همه خسارات بود تماشا داشت. بعلاوه مریدها هم دست کمی از مراد خود نداشتند و مثل این بود که روح واحدی محرك هر دو میباشد. غالب این راهزنان که اطمینان کامل به تقدس خود داشتند از هم اکنون خود را مستحق ورود به بهشت و پاداش ملائمت آن میدانستند .

برای احتراز از باتلاقیهای که پس از طغیان رود اترك باقی میماند گاهی بسمت شمال غربی و گاهی بطرف شمال شرقی حرکت میکردیم و در این منطقه رنگ زار جز عنده کمی سیاه چادر چیز دیگری دیده نمیشد. در آتشیهای صحرا تقریباً صدو پنجاه تا ازین چادرها دیدیم که میگفتند متعلق به تیره ای از ترکمنها موسوم به «کم» میباشد از دیرزمانی این شاخه از تنه اصلی خود یعنی یموت جدا شده و درین

۱- در متن همینطور نوشته شده و کلمه ascète در مقابل آن بین الهالین گذارده شده .

سرزمینهای غیر مسکونی متوقف گردیده است و در نتیجه راهزنیهای بیماندکارشان باتمام ایلات دیگر بجنگ کشیده و خوشبختانه همین دشمنی دائمی باعث گردیده که تعداد نفرات جنگی آنها بسیار محدود شده است .

وقتی نزدیک اردوی وحشتناک آنها رسیدیم غالب آنهائیکه از قافله عقب مانده بودند به عجله بما ملحق شدند و بطوریکه ظاهر قضیه حکم میکرد اگر تحت حمایت و هدایت قولخان که مترسک تمام آن سرزمین محسوب میشود نبودیم حتماً مورد حمله کم ها واقع میشدیم .

يك ربع ساعت بعد در حالی که باز هم روبه شمال میرفتیم از شاخه کوچکی از اترك عبور کردیم . آب داشت خیلی تلخ مزه میشد و این نشانه آن بود که بزودی رودخانه خشک خواهد شد . میان این شعبه و شعبه کوچکتر دیگری که قدری بالاتر جریان دارد چند قشر زمین های نمک زار واقع است و پس از آن چمنزار زیبایی مستور از يك نوع رازیانه عجیب الخلقه پیدا میشود. يك ساعت تمام طول کشید تا این چمنزار را طی کردیم . بستر آبی را که بعد از آن دیدیم واقعاً گودالی عمیق و لبه آن خیلی تند و سرایش بود و مخصوصاً حرکت را دشوار میساخت و چندین چارپای بارکش با بار در آب افتادند . آب درین نقطه خیلی عمیق نبود ولی وقتی بارخیس شد سنگین تر میشود و موقعی که از تپه (دلیل برون) میخواستیم بالا برویم بسیار بزحمت افتادیم . خلاصه با اینکه صبح خیلی زود براه افتاده بودیم معذک ساعت دو بعد از ظهر هنوز بیش از چهار میل طی نکرده بودیم. با این حال تصمیم به اطراق گرفتیم زیرا تا فردا ظهر که بایستی آنطرف اترك به کاروان باشی ملحق شویم وقت باقی داشتیم .

بلندی ای را که نام بردم بکنوع دماغه ایست که در میان يك سلسله تپه های کم اهمیت بطور برجسته نمایان است و این تپه ها تا جنوب شرقی ادامه دارد. از آن

محلّی که ما توقف کرده بودیم تا چشم کار میکرد اراضی زیبا نمایان بود. در سمت مغرب دریای خزر مانند بستری از ابر آبی رنگ بنظر میرسید. کوههای ایران بطور مبهم آخرین حد افق را نشان میداد ولی جالبترین منظره جلگه بی پایانی بود که نسبت بوضع ما جنوبی محسوب میشد و در نقاط مختلف آن دسته‌های گوناگون از چادرهای ایلپاتی مانند لانه موش کور بچشم میخورد. تقریباً تمام سرزمین اترک و خود رودخانه در زیر پای ما پیدا بود و در نقاطیکه رودخانه از بستر خود خارج میشد گوئی بهمان اندازه دریاچه هائی تشکیل شده است. همسایگی با ایل «کم» مستلزم چند نوع احتیاط بود یعنی قول خان که تصمیم گرفته بود شبانه از آنجا عبور کند چنین ادعا میکرد. لذا اقراولهای کماشتم که ساعت بساعت عوض میشدند و مواظب هر گونه علامت مظنونی بودند.

وقتی مطلع شدم این منزل در انتهای سرحد صحرا واقع است و مشایعین ما مراجعت خواهند کرد خواستم از این فرصت استفاده کنم و در همان حینی که همقطارها به استراحت میپرداختند بعد از ظهر خود را صرف مکاتبه نمایم. بغیر از کاغذهای یک برگی کوچک که لابلای لباس ضخیم بخارائی پنهان کرده و محرمانه یادداشتهای مختصر روی آن مینوشتم دو برگ دیگر کاغذ سفید لای قرآنی که حمایل کرده بودم جوف کیف کوچکی همراه داشتم روی این کاغذها دونا مه یکی را برای تهران بعنوان حیدر افندی و دیگری را بعنوان خانبان نوشتم و از او خواستم که نامه اولی^۱ را بمقصد برساند.

صبح فردای آن روز پس از یک راه پیمائی چهار ساعته به کرانه اترک واقعی

۱ - در موقع مراجعت به ایران این کاغذ را در بایگانی سفارت ترکیه یافتم. دوست دلیرم خانبان آن را باضمام چندین یادداشتی که از کمش تپه نوشته بودم با دقت و مواظبت هر چه تمامتر روانه کرده بود.

رسیدیم. بسیار طول کشید تا گذاری پیدا کردیم و این موضوع چندان سهل نبود زیرا عرض رودخانه که معمولاً بیش از دوازده تا پانزده قدم نیست اکنون در نتیجه طغیان دو برابر شده بود.

خاک رس زمین که با آب مخلوط شده برای شترهای بیچاره حکم شکنجه را پیدا کرده بود از اینجا معلوم میشود چرا بلد های قافله اینهمه تردید داشتند. راست است که جریان آب خیلی تند نبود ولی در هر صورت آب تا شکم چارپایان میرسید و چون پایشان در گل ولای فرو رفته و گاهی بسمت چپ و گاهی بر راست خم میشدند لنگه های کجاوه بطور متناوب در آب گل آلود اترک غوطه ور میشد و کوچکترین لغزش ممکن بود مرا در آن آبهای آلوده سرنگون سازد و در آن صورت کار آسانی نبود که انسان بتواند شناکنان خود را به کرانه مقابل برساند. اما حسن تصادف ما را از هر گونه حادثه بدی مصون داشت و هنوز اطراق نکرده بودیم که کاروانباشی هم با اتباعش و سه رأس گاو میش (دو ماده و یک نر) وارد شدند که بلاشک آن مریض عالی مقام یعنی خان بایی صبری انتظار آنها را میکشید زیرا میبایستی شفای او را تسریع کنند. خواننده شاید بخاطر داشته باشد که حاجی بلال و یوسف و چند نفر دیگر از زوار پیاده و من اجباراً از بقیه کاروان اصلی جدا شدیم. سایر درویش توانسته بودند برای حمل و نقل آنوقت خود بهمان آسانی که برای من میسر شده بود شتر تهیه کنند و چون در مدت توقف در اترک هیچ خبری از آنها نداشتیم نگران شده بودیم که مبادا آن بیچاره ها و سیله بدست نیارده و نتوانند بما ملحق شوند ولی وقتی آنها را با وضع خوب در صف کاروان مشاهده کردیم خوشحالی زائد الوصفی بما دست داد. هر کدام دیگری را مثل برادری که پس از جدائی طولانی به برادر رسیده باشد در آغوش میفشردند من هم وقتی حاجی صالح و سلطان محمود و بطور کلی بقیه فرقه کدایان را دیدم بر راستی

سخت متأثر شدم. بدون شك حاجی بلال عزیز ترین دوست من محسوب میشد ولی نسبت به بقید نیز بدون تفاوت از صمیم قلب و با حرارت هر چه تمام تر ابراز محبت کردم. چون در مدت بیست روزی که بین اترك و جیحون فاصله بود و دیگر آب آشامیدنی بدست نمیآمد لذا بر فقا نصیحت کردم که فرصت را غنیمت شمرده تا میتوانند جای بنوشند. همه حرف مرا قبول کردند و سماورها از هر طرف بکار افتاد. من هم نان تازه را در میان گذاشتم سوری برپا نمودیم و تا مدت ها بعد از آن همیشه از ظرافت و فراوانی نعمت این ضیافت که بمناسبت جمعیت خود ترتیب داده بخوبی یاد میگردیم.

در فاصله این مدت کاروانباشی هم که برای عبور از صحرا مأمور راهنمایی و حمایت ما بود وارد شد خیلی اهمیت میدادم که بنحو آبرومندی به او معرفی شوم لذا خود را با سایر زواری که به سرپرستی حاجی صالح و مسعود برای معرفی شدن میرفتند مخلوط کردم. این دونفر در بین راه از من نقشه هایم برای کاروانباشی صحبت کرده بودند. به آسانی میتوان درك کرد تا چه اندازه متعجب و بلکه متوحش شدم وقتی که امان دردی (اسمش این بود) این تر کمن چاق و گنده و خوش معاشرت که با تمام رفقایم با احترام زیاد رفتار میکرد از من با سردی محسوسی پذیرائی نمود. هر چه بیشتر حاجی صالح سعی میکرد مرا داخل صحبت کند همان اندازه او خود را بیعلاقه نشان میداد و وقتی زیاد تحت فشار قرار گرفت گفت: مدتی است این حاجی را میشناسم و دیگر بیش از این نتوانستیم از او حرفی بیرون بکشیم. تا میتوانستم سعی کردم قلق و اضطرابی را که از این رفتار بر من عارض شده بود کتمان کنم و موقعی که میخواستم خارج شوم متوجه شدم که که الیاس نگاههای غضب آلودی به امیر محمد میاندازد و یکمرتبه پرده از هویت او برداشته گفت: این تریاکی بی شعور به اقرب احتمال مسبب تمام اشکالات

تا کهنای ما میباشد.

برای اینکه حاجی بلال را از نتیجه مذاکرات آگاه کنیم از آنجا بیرون رفتیم الیاس يك مرتبه آتشی شده گفت: «این افغانی، این دیوانه همان است که اینجا هم مانند اترك میخواهد نظریات پلید خود را اعمال و تجدید کند مگر این او نیست که میخواست او را متقاعد کند که حاجی رشید ما با اینکه به قرآن و زبان عربی احاطه دارد معذلك یکنفر فرنگی است که تغییر لباس داده؟ استغفرالله استغفرالله استغفرالله^۱. من هر چه خواستم او را مطمئن کنم که سفیر عثمانی شخصاً او را بماسپرده و روی گذرنامه اش مهر خلافت^۲ رادیده ایم نمیخواهد حرف ما را باور کند و سوائی را به منتها درجه رسانده است با کمال تعجب می بینم که کاروانباشی هم حرف او را باور کرده است ولی وقتی به خیوه برسیم از گفته خود پشیمان خواهد شد زیرا در آنجا علماء و پیشوایان وجود دارند و ماسزای کسی را که یکنفر مسلمان مقدس را کافر قلمداد کند باو نشان خواهیم داد.

سر مطلب داشت برایم روشن میشد. امیر محمد قندهاری در موقعی که انگلیسها این شهر را تصرف کرده بودند بواسطه بعضی زیانکاریها از زادگاه خود اخراج شده بود. چون مکرر اروپائیا را دیده بود مرا هم از روی مشخصات نژادیم اروپائی تشخیص داده بود. همچنین در اولین دیدار بنظر او مأمور خفیه ای آمده بودم که در زیر کهنه پاره های لباس مسخره خود گنجها و ثروتهای زیادی پنهان کرده ام و تصمیم گرفته بود این اتهام موحش را حربه خود قرار داده هر وقت بخواهد مرا تحت فشار بگذارد. مکرر بمن توصیه کرده بود از این گداها دست بردارم و به او پیوندم ولی من هر دفعه به او جواب میدادم که در اویش و سوداگران را نباید بایک

۱ - خدا کنایان مرا ببخشد. ندای تعجب است که معمولاً سه مرتبه تکرار میکنند.

۲ - خلیفه مطلق یعنی جانشین محمد و این عنوان مخصوص سلطان قسطنطنیه میباشد.

چوب راند بعلاوه اگر میخواهد با من عقد مودت طولانی ببندد باید عادات بد خود را ترك کند و دیگر تریاك نجود و تزکیه نفس و خواندن ادعیه را پیشه خود سازد. امتناع لجوجانته من که زائیده احتیاط غریزی بود او را سخت بغض آورده بود و این مطلب را حسن اتفاق تلقی می‌کردم زیرا اخلاق زشت و بی اعتنائی آشکارش به مبادی مذهب او را در نظر حاجیها بسیار پست نشان میداد.

تقریباً دو ساعت بعد از این جلسه منحوس کاروانباشی که ازین پس بر تمام قافله حکمفرمائی داشت امر داد مشکها را پر کنند زیرا تا اولین چشمه آب سه روز راه فاصله بود. منم پوست بز خود را برداشته مانند دیگران به نزدیک آب آمدم و چون از عذاب تشنگی بی اطلاع بودم لذا وظیفه خود را بای اعتنائی انجام میدادم ولی رقا مرا از این غفلت بر حذر داشته متوجه ساختند که در صحرا هر قطره آب حکم يك «قطره زندگی» را دارد و زوار تشنه باید از مشگ آب خود مثل مردمك چشمشان مواظبت کنند. وقتی همه چیز حاضر شد شترها را جمع کردند و کاروانباشی همه را شمرد. رویهم رفته هشتاد شتر و چهل مسافر بودیم. ازین عده بیست و شش نفر حاجی بی سلاح بقیه باستثناء يك از يك و يك افغان همه تر کمن يموت و تا اندازه ای جنگجو بودند. باین ترتیب ما قافله کوچکی را تشکیل میدادیم که در موقع برخورد، بيك مقاومت جدی قادر نبود و مطابق معمول مشرق زمین بامید خدا براه افتادیم و حفظ و حراست خود را به دست تقدیر سپردیم.

وقتی همه در جای خود قرار گرفتند نوبت خدا حافظی با مشایعین تر کمن شد که تا مرز بیابان با ما آمده بودند. فاتحه و داع از طرف ما بوسیله حاجی بلال و از آنطرف توسط قول خان آغاز شد. پس از اداء آخرین آمین که ریش را در دست میگیرند و مسح می‌کشند، هر دو دسته دو نقطه مخالف را پیش گرفته از یکدیگر دور شدند. سوارانی که از ما جدا شده بودند پس از عبور از اترک بعنوان خدا حافظی

چند تیر تفنگ شلیک کردند.

بقیه شرح روا بطسیاسی و اجتماعی تر کمنها را در قسمت دوم این کتاب ضبط کرده‌ام و از خواننده تمنی دارم به آنجا مراجعه نماید.

فصل هفتم

تغیرها - بمن بد کمان هستند - یادداشت برداشتن اکید ممنوع است -
حیله در مقابل حیله - تاریخ وقایع جنگی - عرضحال خان ملا -
خرابه های یونان در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات
کاروان - بالکان کوچک - خطر فرو رفتن برای ما در پیش است -
احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر تبعیدی - حیلۀ جنگی کاروانبازی -
عطش و عذاب آن - رنگ سوزان - قبر یکنفر دراز قد - یأس دردناک.
ظلمتی مانند دریا عالمگیر بود که راهنما در میان
آن راه را گم میکرد و در همین تاریکی بود که
مسافر وحشرده نابود شد .
« ویکتور هوگو »

کاروان ما برای خود ادامه میداد در حالی که کوچکترین اثری از جای پای شتر
یا سم حیوانات دیگر پیدا نبود که کوره راهی تشکیل داده باشد . روزها جهت
حرکت را بوسیله آفتاب و شبها بوسیله ستاره قطبی که چون در جای خود
ثابت است ترکمنها آن را « تمیر کازیك » (میخ آهنین) مینامند پیدا
میکردیم . شترها به قطار پشت سر هم بسته شده بودند و يك نفر پیاده جلوی
آنها را میکشید و با آنکه در واقع صدر و ذیل و سلسله مراتبی در بین نبود
معذلك حرکت کردن در نزدیکی کاروانبازی خود به خود يك نوع امتیاز
محسوب میشد .

مناطقی که آنطرف اترك قبل از صحرای واقع شده اند بقدا یا لا نامیده میشوند . بعد از غروب آفتاب دوساعت دیگر حرکت کردیم و زمین کرچه ریگزار بود معدلك زیریا مقاومت میکرد و با آنکه کمی موج داشت برجستگی های آن از سطح زمین هرگز زیاد بالا نمیرفت. کم کم ریگزار تمام شد و نزدیک نصف شب به زمین رسی رسیدیم که چنان سخت و صدا دار بود که صدای پای شتران مانند ضربۀ مرتبی که در سکوت شب بکوبند به گوش میرسید. اینگونه محلها را درین جا تغییر مینامند و این جائی که ما روی آن راه میریم چون خاکش قرمز رنگ است قزل تغییر نامیده میشود. کاروان در طلوع آفتاب اطراق کرد و حال آنکه بیش از شش میل راه طی نکرده بودیم. این کندی اولاً از این بابت بود که نمیایست شترها را از اول خیلی خسته کرد. ثانیاً بیشتر بملاحظه کاو میش های خان خویه بود که در بین مسافرین ما از حیث اهمیت در درجه اول محسوب میشدند. یکی از آنها یا واضح تر بگویم یکی از کاو میشهای ماده در وضعیت جالبی بود که نمیتوانست همراه شترها راه برود. بنا بر این مجبور بودیم تا ساعت هشت صبح به توقف خود ادامه دهیم و درحینی که حیوانات بارکش ما از هر طرف مشغول چریدن خارخسک و سایر گیاههای صحرا بودند ما هم بصرف صبحانه مشغول شدیم و چون هنوز احتیاج جدی به امساک در خوردن حس نمیشد و مشکها هم پر از آب بود. لذا نانهای سفت را که بدون خمیر مایه پخته شده بود بکمک جرعه های پی در پی از آب شیرین باسانی می بلعیدیم، چون همه نزدیک بهم قرار گرفته بودیم متوجه شدم که کاروانباشی والیاس و همقطار های عمدۀ من مشغول مذاکره دنباله داری هستند و گاهگاه مرا نگاه میکنند. به آسانی موضوع صحبت آنها را حدس زدم ولی طوری وانمود کردم که متوجه آنها نیستم و پس از آنکه ظاهراً چند صفحه قرآن را با حرارت زیاد خواندم بعنوان اینکه میخواهم در صحبتشان شرکت کنم بطرف آنها حرکت کردم. الیاس با شرافت و حاجی صالح

چند قدم باستقبال من آمدند و مرا بکناری کشیده گفتند کاروانباشی خیال ندارد تا خویه ترا همراه ببرد زیرا ظاهرت کم و بیش مظنون بنظر میآید و او را وادار می کند که بیدار کار خود باشد و بیشتر از غضب خان هر اسناک است زیرا احتمال دارد درمضان تکرار جرم قرار گیرد.

در حقیقت هم چند سال قبل یکنفر فرستاده فرنگیها را همراه خود به خویه آورده بود و این فرنگی در همین يك سفر موفق شده بود از سر تا سر جاده نقشه دقیقی بردارد. و با مهارت شیطانی کوچکترین چشمه و پست و بلندیها را در آن نقشه نشان دهد خان که ازین عمل فوق العاده غضبناک شده بود و نفر را که به آن خارجی اطلاعاتی داده بودند محکوم به اعدام کرد و خودکار و انباشی هم فقط در نتیجه وساطت بعضی شخصیتهای متنفذ توانسته بود از مرگ جان سالم بدر برد. بیانشان که با اینجا رسید رفقایم اضافه کردند که در نتیجه اصرار و توضیح اینکه برای ما غیر ممکن است بتوانیم ترا در وسط صحرا بیکه و تنها رها کنیم بالاخره توانستیم او را راضی نمائیم که ترا همراه ببرد ولی به دوش شرط:

اول آنکه حاضر شوی از توقفتیش بدنی بعمل آورند و مطمئن شوند که مثل همه فرنگیها نقشه جات و قلم چوبی (مداد) همراه نداری. دوم آنکه متعهد شوی هیچگونه یادداشتی درخفا راجع به جاده ها و شکل خارجی این سرزمین بر نداری و اگر در موضوع اخیر برخلاف قولت رفتار کنی ولو در وسط صحرا هم باشد ترا بدست مقدرات خواهیم سپرد.

تمام حرفهای آنها را با کمال بردباری گوش دادم ولی وقتی صحبتشان تمام شد با حالت تنفر و به حاجی صالح کردم و برای اینکه کاروانباشی هم نتواند حرفهایم را شنیده بگیرد با صدای رسا گفتم: «حاجی تو مرا در تهران دیده ای و میدانی که هستم

به این دامان دردی بگو یک مرد با شرف و وجدان نباستی باظهارات پوچ بکنفر بی نماز مست مانند این افغانی گوش بدهد. با مذهب اشخاص نمیتوان بازی کرد و بکیفر عمل خود نرسید. بزودی تریبی پیش خواهد آمد که او بهیچکس نتواند ازین گونه اتهامات وارد آورد. همینکه به خیره برسیم به او نشان خواهیم داد که سوء ظن ناروای او متوجه چه کسی بوده است.

کلمات آخر را با چنان شدتی ادا کردم که تمام کاروان شنیدند و دیگر غضب همقطارها که مخصوصاً آنها نیکه فقیرتر بودند سخت بجوش آمد و اگر آنها آرام نمیکردم برای امیر محمد آن افغانی تهمت زن خیلی گران تمام میشد. هیچکس باندازه کاروانباشی از حرارت و تعصبی که آنها بنفع من بخرج میدادند تعجب نکرد و در مورد تظاهراتی که پشت سر هم اتفاق میافتاد به تکرار فرمول خدایم بیلیر! خدایم بیلیر! (خدا میداند) اکتفا میکرد، رو بهم رفته او مرد نارینی بود و بد هیچکس را نمیخواست ولی هر چه باشد مشرق زمینی بود و نه از راه بد جنسی بسکه از راه کنجکاوی و کشف اسرار اصرار داشت مرا بکنفر خارجی بالباس مبدل بداند. در عین حال موضوعی که عجیب بنظر میآمد این بود که چون در گمش تپه شنیده بود من در امر کتاب شناسی وارد هستم لذا مضایقه نداشت که از من تعلیماتی بگیرد و سوالات متعدد راجع به جدالهای مذهبی بنماید. عمل ما هر آنه من جلوی خطر آنی را گرفت ولی با کمال تأسف مشاهده میکردم که تمام سوء نظرها بر طرف نشده و برعکس در هر قدم اضافه میشود و بخوبی دریافتم که در ضمن حرکت برداشتن کوچکترین یادداشت کار بسیار مشکلی است. دیگر تردید داشتم نام منزل های مختلف را از راهنما پیروم و این مطلب را بخصوص از آن جهت معذب میساخت که با وجود وسعت صحرا چادر نشینانی که درواحه هاسکنی دارند برای هر نقطه و هر بلندی و هر دره ای

اسم مخصوصی بکار میبرند و اگر میتوانستیم این اطلاعات را صحیحاً کسب کنیم ممکن بود اسامی بیشتری به نقشه آسیای میانه اضافه نمایم.

منهم در عوض سعی میکردم حیل را با حیل جبران کنم و اطلاعات مختصری که در طول راه توانستم بدست بیاورم نتیجه حقه ای بود که بکار بردم و اجازه میخواهم با تشریح آن خواننده را دچار ملالت نکنم.

این عمل گرچه برخلاف عهد و پیمانی بود که بوفاداری نسبت بان سوگند خورده بودم ولی باید حالت مسافری را مجسم کرد که پس از تحمل هزاران مخاطره به چشمه آب منظور خود رسیده یکمرتبه به او قذغن شود که لبهای تشنه و حریص خود را به آب نزدیک نکند. بدیهی است چنین آدمی دچار چه یأس و دلتنگی جان فکری خواهد شد!

پس از هشت ساعت استراحت قافله مجدداً بحرکت آمد ولی بزودی و بتدریج از سرعت آن کاسته شد چند نفر از تر کمنها پیاده شدند برای اینکه با دقت از چپ و راست برآمدگیهای اطراف را مورد آزمایش قرار دهند. بعداً فهمیدم که یکی از همقطارها موسوم به عید محمد خواسته بود قبر برادرش را که سال گذشته درین محل ضمن جنگی کشته شده بود پیدا کند و حتی تا بومی برای حمل جنازه تا خیره

۱ - بكمك اطلاعات شفاهی که مسیو و امبری داده ممکن است مترجم از خود او واضح تر حرف بزند، ولی موقعی که بماهیت بعضی جزئیات که ناگزیر باید بشرح آن پردازد می اندیشد کمی به تردید می افتد زیرا ممکن است آن جزئیات مخصوصاً برای بعضی از خوانندگان خیلی خودمانی و بیش یا افتاده باشد و تنها مطلبی که ممکن است درین خصوص یاد آور شود همان آستین های کشاد لباس بخارانی است که رشید افندی به تن داشت و وجود همین آستین ها بود که بر داشتن یاد داشتهای مخفی را بخصوص تسهیل میکرد. گرچه مواد غذایی که مسافرین صحرا مصرف میکردند بسیار ناچیز بود معذک از انجام بعضی عملیات ناگزیر بودند و چون رموقع همچو پیش آمدی رسوم شرقی عبور از مقابل فاعل عمل را سخت منم میکند و بهمین جهت در تمام مدت فضای حاجت در مقابل هر دیده نامحرم و کنجکاوی مصونیت دارند. از قرار معلوم مسیو و امبری در چنین مواردی موفق به برداشتن یادداشت های خود میشده است.

همراه آورده بود .

محل قبر بزودی کشف شد زمین را شکافتند و جسد متلاشی شده را در تابوت جا داده آنرا در روپوش ضخیمی از نم پیچیدند . پس ازین عملیات ادعیه و تلاوت قرآن که درین گونه موارد معمول است اجرا شد و منمهم مانند سایرین در این مراسم شرکت کردم آنوقت یکی از شهود عینی آن جنگ شرح موضوع بحث را برای ما نقل کرد . در حقیقت یک نوع مرثیه خوانی بشمار میرفت زیرا سراسر تعریف و تمجید های اغراق آمیز بود که بر سر آن مرحوم نثار میشد . ناطق میگفت در صفوف کاروان ما عده ای ایرانی بودند که از خیمه به استراحت میرفتند از جمله یک نفر تاجر بسیار ثروتمند از اهل همین شهر بود که مالا کاظم نامیده میشد .

چندین سال بود که بکارهای تجارتنی بین ایران و خیمه اشتغال داشت و مکرر درین سر زمین که آن مرحوم مهماندار و حافظ جان او بود مراده داشت . سال گذشته با مبلغ معتنا بهی پول به وطن خود مراجعت میکرد و با این که لباس تر کمنی در بر کرده بود و باز بان ما آشنائی داشت حر مزاده های اترک معذک درین صفوف ما پی بوجود او برده بعجله در کمین ما نشستند و حمله آنها در همین محل شروع شد و با اینکه عده دشمن بر ما فزونی داشت معذک هشت ساعت تمام با قوای غیر متساوی مقاومت کردیم . گرچه دونه فر از آنها بدست ما کشته شدند ولی بقیه تهدید کردند که با اصطلاح خودشان ملا کاظم آن سگ کنده ایرانی را تسلیم کنیم تا دیگر کاری بکار ما نداشته باشند . بدیهی است هیچکدام از ما مخصوصاً آن مرحوم حاضر نشدیم راجع به این مطلب اساسی سر تسلیم فرود آوریم .

خود آن ایرانی که از غرش گلوله متوحش شده بود برای خاتمه دادن به نزاع حاضر شد تسلیم شود و به اسارت درآید ولی معذک زدو خورد سخت در گیر شد و در حالی که نعش را نشان میداد گفت : آنوقت این بیچاره گلوله خورد و از پا درآمد و در

۱ - در متن همینطور نوشته شده است.



مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نماز را روشن کند.

موقعی که از اسب به زیر افتاد فقط توانست چند کلمه بر زبان آورد و سفارش آن مهمان را که بخاطرش جان خود را فدا کرده بود به برادرش عید محمد بنماید. تاجر ایرانی درین بین نزدیک رفیق بیچاره ما زانورده مثل يك بچه گریه میکرد و مابه سر کردگی عید محمد تا طلوع فجر مقاومت کردیم. وقتی هوا روشن شد راهزنان کشته‌ها و زخمی‌های خود را برداشته دور شدند و مادر همین جاقبری برای پهلوان شجاعمان حفر کردیم و تاجر ایرانی سه روز بعد صحیح و سالم به حصار استرآباد وارد شد.

به یاد کار این حادثه غم‌انگیز عید محمد چندین نان بین ما تقسیم کرد و پس از آن از راه يك جلگه بی‌آب و علف بسمت شمال حرکت کردیم. برای جبران آن معطلی مجبور شدیم تمام شب را بدون وقفه راه برویم. هوا خیلی خوب بود و من در کجاوه خود گرم و نرم امیده مشغول تماشای شکوه آسمان پرستاره که در صحرا بیش از همه جادارای رفعت و جلال است بودم. با همه این احوال خوابم برد و بیش از يك ساعت نخوابیده بودم که از صدای داد و فریاد سراسیمه از خواب پریدم. از هر طرف مرا صدا میزدند و میگفتند: حاجی قبله‌نمایت را نگاه کن مثل این است که راه را گم کرده باشیم. سنگ چخماق را فوراً آتش زدم و در روشنائی آتش زنه که داشت میسوخت، متوجه شدم که در حقیقت بجای سمت شمال داریم به جانب مشرق پیش میرویم. کاروانباشی که احتمال میداد به بعضی باتلاقهای خطرناک نزدیک شده باشیم اینطور صلاح دانست که تا طلوع فجر از جا حرکت نکنیم. خوشبختانه بیش از نیمساعت نمیشد که راه را عوضی رفته بودیم. و این همان موقعی بود که آسمان ابر شده بود. با وجود این تأخیر غیر مترقبه بموقع بمنزل مقرر رسیدیم و مر کبهارادر میان تیغ و خار خشک رها کردیم تا خستگیشان رفع شود. درین منزل جدید با کمال تعجب دیدم مقدار زیادی هویج کاشته‌اند به بلندی نیم پا و کلفتی

انگشت شست که مزه شیرین مطبوعی داشت. ولی داخل آن مانند چوب سخت و برای خوردن مناسب نبود. همینطور هم مقدار زیادی از یکنوع پیاز وحشی در همانجا یافت میشد. از موقع استفاده کرده مقداری هویج برای غذای صبح پختیم و مقداری هم در چین کمر بندم جاداده همراه برداشتم.

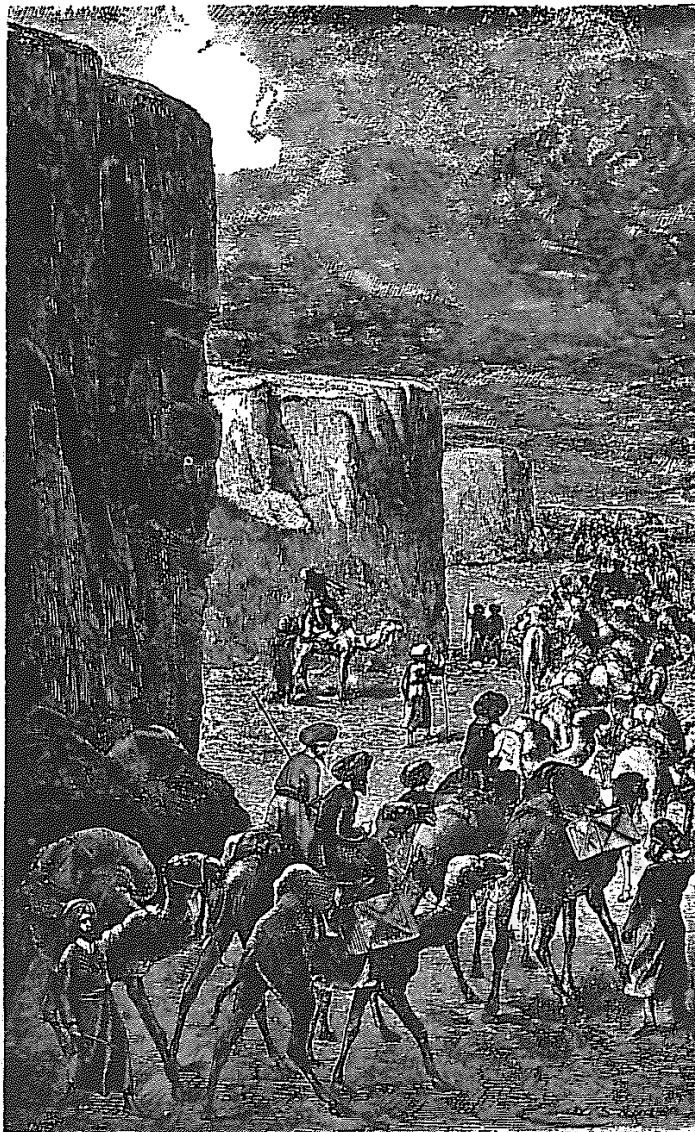
پانزدهم ماه مه به بیک منطقه وحشی که بوسیله گودالهای عظیم شیار شده بود رسیدیم. دوروبر خود میشنیدیم که در هر مسافرت تازه ای منظره این خندقها تغییر میکند و در نتیجه تندی شیب آنها اشکالات تازه ای بوجود میآید.

بیچاره شترها که اغلب بارشان بسیار حجیم بود ازین ریگهای خشک خیلی در زحمت بودند زیرا بواسطه پائین و بالا رفتن دائم قادر نبودند پای خود را بجائی بند کنند. درین جا شترها را بوسیله طناب بیکدیگر می بندند بدین ترتیب که سر طناب را به دم جلوئی بسته از دماغ عقبی که سوراخ شده رد میکنند. این ترتیب عجیب نتیجه اش این است که هر گاه یکی از شترهای داخل قطار بک لحظه بایستد شتر جلوئی طناب را میکشد و شکنجه وحشتناکی برای شتر عقبی تولید میکند و از لحاظ رعایت حال آن حیوانهای بیچاره هر وقت مانند امروز موقعیت مشکل و استثنائی پیش آید ما پیاده میشویم و با اینکه راه رفتن روی این ریگهای متراکم برای من بسیار مشکل بود مجبور بودم چهار ساعت متوالی پیاده راه بروم. درست است که آهسته میرفتیم ولی در عوض کوچکترین انقطاعی در بین نبود. در نتیجه این وضعیت چندین بار با کاروانباشی تماس پیدا کردم و او پس از آن پرخاش دلیرانه بامن با احترام شایانی رفتار میکرد، مخصوصاً خواهر زاده اش که تر کمن جوانی از اهل خیره و صداقت و سلامت از قیافه اش آشکار بود از مجالست من خیلی خوشش میآمد. مدت یکسال میشد که از زن جوانش جدا شده بود و همیشه سعی میکرد صحبت را به ابه «چادر» خود بکشد و مطابق قوانین اسلام این تنها اشاره ای بود که

میتوانست به معبود «قلب^۱» خود بکند. خال ملا (اسمش چنین بود) در درویشی من شك نداشت و موقعی که از من خواهش میکرد برای آئیة فامیلش از قرآن فال^۲ بگیرم کمی مرا بلرزه در میآورد. در همچو موردی تمام حالات تصنعی معمول را بخود میگرفتم و چشمها را می بستم. خوشبختانه وقتی کتاب را باز کردم سوره ای آمد که در آن ذکر از «زنها» شده بود. (مؤمنین و مؤمنات و این کلمات هر لحظه تکرار میشد) اصل حقه بازی و فوت کاسه گری درین جاست که من در موقع تفسیر کلمات عربی معنی آن را بامهارت بانبات مورد پسند آن تر کمن جوان تطبیق می کردم از من تشکر میکرد و من با کمال خوشحالی میدیدم که او را در زمره دوستان خود در آورده ام.

تاحال احدی نمیتوانست پیش بینی کند که کاروان ما کدام يك از سه جاده را در پیش خواهد گرفت. درین سرزمین پنهان نگاهداشتن نقشه هر کار از ضروریات اولیه محسوب میشود زیرا هر آن ممکن است انسان غافلگیر شود. باینکه درین موضوع صحبتی هم نشده بود معذک برای همه واضح بود که راه وسط را پیش خواهیم گرفت زیرا ذخیره آب مادداشت سرعت ته میکشید و مجبور بودیم منتها تا فردا به چاه آب برسیم و نزدیک شدن به این چاه فقط منوط به این بود که در نتیجه امنیت چوپانهای میوت آ تا بوز توانسته باشند تا آنجا پیش بیایند. آنشب بدون پیش آمد بدی جلو رفتیم و قطار شترها تقریباً از هم گسسته نشد و اگر هم اتفاق مختصری

۱- بر طبق تعلیمات اسلامی در ضمن محاورات نباید هرگز ذکر از دیگران بیان آید. بهمین جهت در چنین موارد استعاره بکار برده میشود و کل جانشین جزء میگردد، تر کمنها بجای زن کلمه فامیل یا حرم (چولوك چوچوك) استعمال میکنند. ابرانها خانه یا عیال و اولاد میگویند. کلمه اول بمعنی خانه و کلمات دومی دقیقاً بمعنی بچه های زن است. تر کمنها لفظ معادل آن یعنی ابه را بکار میبرند. اهالی آسیای مرکزی «بالا چاغا» یعنی بچه ها میگویند. ۲- مبدأ طریقه فال گرفتن را خواهیم دید.



قافله حجاج درقران طاقی.

از این قبیل بروز کرد آدمهای مافوراً ملتفت شد مرد شترهای کم شده و سرگردان را پیدا کردند. درین گونه موارد حرکت قافله معلق میماند و برای جلوگیری از کم شدن شخصی که کور کورانه در آن ظلمات دل بندریا زده و دنبال شترها رفته است یکی از افراد قافله مأموریت مخصوص دارد با او باصدای بلند مکالمه نماید و به این ترتیب ارتباط برقرار کند و من نمیدانم این مکالمه بین الاثنین در آن دل شب و تاریکی محض چرا اینقدر شوم و حزن انگیز بگوش میآید. با اینهمه اگر بادمخالفی آن صدای نجات بخش را بسمت دیگر ببرد آن بدبخت که از رفقا دور شده در معرض خطر بزرگی قرار میگیرد. فردای آن روز (۱۶ مه) طرف صبح در سمت شمال شرقی يك سلسله کوه کشف کردیم که آن را قران طاقی مینامند. گاو میش ماده که موقع حملش نزدیک میشد ما را مجبور کرده بود باز هم آهسته تر حرکت کنیم و به این ترتیب تازه در موقع عصر توانستیم آن اندازه نزدیک شویم که بطور واضح برجستگی پایه های زیرین کوه را بینیم. وقتی هنوز در اترك بودیم بما گوشزد کرده بودند که چون یموتها قول صلح و صفا داده اند ما آنها را درین نقطه ملاقات خواهیم کرد. معهداً راجع به این موضوع هیچگونه اطمینان و یقین نداشتیم و برای ما خیلی حائز اهمیت بود که بدانیم آیا این مصالحه واقعاً عملی شده یا اینکه بعد از تخلیه کوهها هر لحظه ما با دستجات دشمن مواجه خواهیم بود. یکنفر تر کمن بی باک را بعجله روانه کردیم که سر و گوش آب بدهد و همه با اضطراب هر چه تمامتر مراقب قدمهای او بودیم. خوشبختانه وقتی نزدیکتر شدیم به چندین دسته چادر بر خوردیم و وهم و هراس ما بکلی زائل شد و دیگر نگرانی برای ما باقی نماند مگر آنکه بدانیم این اردو گاهی که در سر راه ما پیدا شده به کدام ایل تعلق دارد. درحینى که رفقا مشغول تماشای قرن طاقی و دره های سرسبز آن بودند، قلب من بخیال دیدن خرابه هائی که با احتمال قوی یونانی الاصل بود و در سمت